

لَعْنَةُ

شماره مسلسل ۲۵۰

سال بیست و دوم

تیر ماه ۱۳۴۸

شماره چهارم

دکتر محمود صناعی
استاد دانشگاه تهران

فردوسی : استاد ترازدی

-۲-

در شاهنامه فردوسی این تعارض را در داستان سیخسر و میبینیم . شباهت بین داستان سیخسر و هملت به حدی است که بعضی از دانشمندان پنداشته اند داستان سیخسر و اصل داستان هملت است .^۱ طغیان جمشید بر خداوند نیز وقتی توجه کنیم که خداوند رمز و نشانه پدر است ، بیان همین معنی است .

دیگر از عقده های بزرگ روانی آدمی حسادت نسل پیر به نسل جوان است و چیزی است که من عقدۀ رسنم خوانده ام . موضوع داستان رسنم و سهراب چیزی جز بیان این عقدۀ روانی نیست . همچنین این عقدۀ روانی را در رفتار گشتاسب با اسفندیار به بeterین وجه می توانیم دید . فاجعه رسنم و اسفندیار را در حقیقت گشتاسب به وجود می آورد و در حقیقت قاتل اسفندیار هم اوست .

تعارض بین مهر و کین را میان برادران ، که آنهم یکی از گردهای روحی آدمی است ، به بهترین صورتی در داستان ایرج و برادران می بینیم . همین تعارض در داستان

فروود که از زیباترین تراژدیهای شاهنامه است دیده می‌شود . تعارض میان وجودان فردی و قانون (یا فرمان پادشاه) به بهترین صورتش در داستان رستم و اسفندیار دیده می‌شود .

اکنون چهار داستان از داستانهای شاهنامه را انتخاب می‌کنم تا نشان دهم که موضوع آنها تعارضات اساسی و پایدار روح آدمی است و ماهیت آنها تراژدی به کاملترین شکل آن است . این چهار داستان عبارتند از : داستان ایرج و برادران - داستان کیخسرو - داستان فروود و داستان رستم و اسفندیار .

الف - داستان ایرج و برادران

داستان ایرج و برادران بیان حсадتیست که برادران بزرگتر به برادر کوچکتر پیدا می‌کنند به آن دلیل که اورا نزد پدر گرامی تراز خود می‌بینند و غاصب حقوق خود می‌پندازند .

معروفترین داستان دینی در بیان این تعارض روانی داستان یوسف و برادران است ، ولی داستان یوسف به اصطلاح زان‌انوی ملودرامی بیش نیست . در آن داستان ، برادران عاقبت از کرده پشمیان می‌شوند و برادر کوچکتر که زنده مانده است از گناه آنان در می‌گذرد . لیکن داستان ایرج و برادران تراژدی به کاملترین صورت خویش است ؟ نه از پشمیانی اثری دیده می‌شود و نه از تغییر سرنوشت . هم از آغاز داستان می‌بینیم که تقدیر تغییر ناپذیر در کار است . فریدون از ستاره شناسان سرنوشت ایرج را می‌پرسد و می‌شنود که :

که آشوبش و جنگ باشد بود	از اختر بدین سان نشانی نمود
یکی باد سرد از جگر بر کشید	شد اندوه‌گین شاه چون آن بدید
نبد سازگاریش با او به مهر	به ایرج برآشته دیدش سپهر

فریدون جهانرا به سه بخش می‌کند : تخت و تاج پادشاهی ایران را به ایرج که پسر کهتر است و روم و خاور را به سلم و توران را به تور می‌بخشد . این بخشی کینه دوپسردیگر را بر می‌انگیزد به پدر پیغام می‌فرستند که اگر ایرج تاج و تخت را رها نکند و گوهای از جهان نگیرد از ایران و از ایرج دمار بر می‌آورند . فریدون از ایرج می‌خواهد که به جنگ برادران برود :

سرت گردد آزره از داوری	تو گر پیش شمشیر مهر آوری
------------------------	--------------------------

لیکن ایرج که امیدوار است تقدیر را تغییر دهد به پدر می‌گوید که از شاهی ایران دست خواهد کشید و پیش برادران خواهد رفت و کین آنان را به مهر تبدیل خواهد کرد . ایرج پیش برادران می‌رود . وقتی آنجا می‌رسد دل لشکریان برادران او همه پرازمه را ایرج می‌شود :

که او بد سزاوار تخت و کلاه
دل از مهرو دیده پر از چهرا وی
همه نام ایرج بد اندر نهفت
جز این را مبادا کلاه مهی
سرش گشت زان کار لشکر گران

توجهی که لشکریان سلم وتور به ایرج می‌کند آتش حسد آن دو برادر را تیزتر می‌کند . در گفتگوئی که میان آن سه روی می‌نماید هر چه ایرج بیشتر نرمی می‌کند کن آن دو افروخته تر می‌شود عاقبت تور کرسی زر را بر سر ایرج می‌زند .
التماس ایرج در مقابل برادران از لطیف‌ترین قسمتهای شاهنامه است :

نه نیز آشتی نزد او ارجمند
همی گفت و برخاست هزمان ز جای
گرفت آن گران کرسی زربدست
از و خواست ایرج بجان زینهار
نه شرم از پدر خود همینست رای
بگیرد بخون منت روزگار
کزین پس نیابی خود از من نشان
که جان داری و جان ستانی کنی
که جان دارد و جان شیرین خوشت
بکوشش فراز آورم توشهای
چه سوزی دل پیسر گشته پدر
مکن با جهاندار یزدان سیز «
دلش بود پر خشم و سر پر ز باد
سرا پای او چهادر خون کشید

به ایرج نگه کرد یکسر سپاه
بی آرامشان شد دل از مهر اوی
سپاه پراکنده شد جفت جفت
که اینست سزاوار شاهنشهی
به لشکر نگه کرد سلم از کران

نیامدش گفتار ایرج پستا .
ز کرسی بخشش آندر آورد پای
یکایک برآمد ز جای نشست
بزد بسر سر خسرو تاج دار
«نیایلدت گفت» ایرج ترس از خدای
مکش مرمرا کت سرانجام کار
مکن خویشن را ز مردم کشان
پسندی و هسمداستانی کنی
میازار موری که دانه کشست
بسنده کنم زین جهان گوشهای
به خون برادر چه بندی کمر
جهان خواستی یافته خون مریز
سخن چند بشنید و پاسخ نداد
یکی خنجر از موزه بیرون کشید

برادران سر ایرج را در تابوت زر می‌گذارند و پیش پدر می‌فرستند. تراژدی ایرج اینجا پایان می‌پذیرد لیکن تراژدی فریدون ادامه می‌باید. از ایرج دختری بجا می‌ماند واز او منوچهر می‌زاید. فریدون منوچهر را به کین خواهی پدر با لشکری به مقابله سلم و تور می‌فرستد. منوچهر در جنگهای که پیش می‌آید تور و سلم را می‌کشد و سر آنان را نزد فریدون می‌فرستد. فریدون جهان را به منوچهر می‌سپارد و خود :

نهاده بر خود سر آن سه شاه
بدشواری اندر همی زیستی
چنین گفتی آن نامور شهریار
از آن سه دل افروز دل سوزمن
چنین تازمانه سر آمد براوی

ب - داستان کیخسرو

کرانه گزید از سر تاج و گاه
همی هر زمان زار بگریستی
بنو حه درون هر زمانی بازار
که برگشت و تاریک شد روز من
پراخون دل و پرزگریه دوروی

شاهی کیخسرو پسر سیاوش از پر شکوه ترین دورانهای شاهنشاهی ایران است و دوران درخشان پهلوانی ایرانیان است. در شاهنامه می‌خوانیم که چون سیاوش پسر کیکاووس از پدر دلتنگ شد به توران رفت و نزد افراسیاب جا و جلال یافت و دختر او فرنگیس را به زنی گرفت. آنگاه براثر حسادت گرسیو ز برادر افراسیاب به امر افراسیاب کشته شد. پسر او کیخسرو را پیران وزیر نیکخواه افراسیاب نزد شبانان بزرگ کرد و از آسیب افراسیاب ایمن داشت تاگیو پسر گودرز به توران آمد و اورا با خود به ایران برد. کیخسرو پس از جنگهای بسیار بر افراسیاب نیای مادری خود دست یافت و به کین خواهی پدرش اورا بکشت.

تراژدی کیخسرو وقتی آغاز می‌شود که او بر همه جهان پیروز شده است و دشمنان خود را برانداخته و آنچه خواستنی است بدست آورده و فرمانروای جهان گشته است.

شباهت کلی میان داستان کیخسرو و داستان هملت را پیش از من یک دانشمند آلمانی اتویی ریچک متوجه شده است¹ لیکن اتویی ریچک متوجه نشده است

1 - Jiriczek, O., Hamlet in Iran Zeitschrift des Vereins Fur Volkskunde, 1900 Bd x s 353.

این مقاله را آقای بزدانیان در شماره‌های اردیبهشت و خرداد و تیر ۱۳۲۸ در مجله ینعما

ترجمه و چاپ کرده است، دوست گرامی من آقای مجتبی مینوی مرا متوجه این ترجمه کردن.

که وضع روحی کیخسرو پس از دست یافتن به همه آرزوهای خود به وضع روحی هملت شبیه می‌شود آنگاه که حقیقت را درباره قتل پدر خود از شیخ پدر که بر او ظاهر شده است می‌شنود .

بیان حال کیخسرو و توجیه افسردگی او فقط وقتی ممکن می‌شود که با توجه به اکتشافاتی که فروید کرده است در بی شناختن حال او برآئیم . در اینجا مجال بحث تفصیلی از این مطلب نیست (در جای دیگر از آن به تفصیل بحث کرده‌ام) همین قدر به اختصار می‌گوییم که کیخسرو ناهمیارانه دچار این رنج و حس گناهکاری شده بود که در نابود کردن پدر خود دست داشته است^۱ و حشت از اینکه مانند جمشید و کاووس برخداوند طغیان کند و در حقیقت وحشت از طغیان دوباره برپدر بود . چند بیت از فردوسی را درباره حیرت کیخسرو نقل می‌کنم :

از آن ایزدی کار و آن دستگاه

پراندیشه شد مایه ور جسان شاه

زهندو وزچین اندرون تا بهروم

همی گفت «هر جای آباد و بوم

زکوه و بیابان و از خشک و تر

هم از خاوران تسا در باختر

مرا گشت فرمان و تخت و مهمی

سراسر ز بد خواه کردم تهی

فراوان مرا روز بر سر گذشت

جهان از بد اندیش بی بیم گشت

دگر دل همه سوی کین تافتمن

ز یزدان همه آرزو یافتمن

بد اندیشد و کیش اهربینی

روانم نباید که آرد منی

که با تور و سلم اندر آیم به هم

شوم بد کنش همچو حضحک و جم

دگر سو ز توران پراز کین و باد

ز یکسو ز کاووس دارم نژاد

که جزروی کری ندیدی بخواب

چو کاووس و چون جادوا فراسیاب

به روشن روان اندر آرم هراس

به یزدان شوم ناگهان ناسپاس

گرایم به کری و نا بخردی

ز من بگسلد فره ایزدی

کیخسرو دچار این مالیخولیا^۱ شود که اگر زنده بماند ممکن است به یزدان

۱ - کسانی که بخواهند توجیه روانی این حال را بخوانند می‌توانند به مقاله فروید به نشانی زیر رجوع کنند ،

S. Freud, Some Character types met with in psychoanalytic work (1915). Collected papers, Vol. IV. Hogarth Press, 1950.

و این مقاله در همان کتاب

ناسپاس شود چنانکه جمشید و کاووس پیش از او شده بودند، و در نتیجه نفرین ابدی بر او بماند.

آنگاه به سالاربار می‌گوید که هیچکس را بدیدن او راه ندهد و یک هفته بدین ترتیب بهزاری و نیایش و لابه به درگاه یزدان سرمی کند. روز هشتم که پهلوانان و بزرگان او به دیدنش می‌روند همه ازحال او در شگفتی می‌افتدند به او می‌گویند:

«همه پهلوانان ترا بنده ایم
همه دشمنان را سپردی بخاک
ندانیم کاندیشه شهریار
ترا زین جهان روز برو خوردن است
گر از ما به چیزی بیازرد شاه
بگوید به ما تا دلش خوش کنیم

سراسر به دیدار تو زنده ایم
به گئی نماند زکس ترس و بالک
چرا تیره گشت اندرين روزگار
نه هنگام تیمار و پژمردن است
وز آزار او هست مارا گناه
پراز خون رخ و دل پر آتش کنیم»

کیخسرو باز به کنج عزلت می‌رود – پهلوانان زال و رستم را از سیستان می‌خواهند بلکه بتوانند شاه را اندرز دهند. آنگاه کیخسرو سروش را به خواب می‌بیند که به او می‌گوید:

«به همسایگی داور پاک جای
کوشش زال و رستم نیز بی ثمر می‌ماند. کیخسرو به آنها می‌گوید که میخواهد
جهان را رها کند و به پیش داور پاک ببرود. زال:

به ایرانیان گفت کاین رای نیست
که تا من بیستم کمر بر میان
زشاهان ندیدم که این کس بگفت
مگر دیو با او هماواز گشت

خردرا به معزان در شجاعی نیست
پرستنده ام پیش تخت کیان
چنو گفت ما را ناید نهفت
که از راه یزدان سرش بازگشت»

باز کوشش زال و رستم بی ثمر می‌ماند. کیخسرو شاهی را به لهر اسب می‌سپارد. به پهلوانان خود منشور و خلعت می‌دهد و به سوی مقصد نامعلومی به راه می‌افتد. لشکریان و پهلوانان او زاری کنان با او می‌روند. کیخسرو در نیمه راه لشکریان و لهر اسب را بازمی‌گرداند. طوس و گیو و بیژن و گستهم با او می‌مانند و همگی در برف ناپدید می‌شوند.

براستی استادانی مانند واگنر و بتهوون و سیبلیوس می‌باید تاعظتمت فاجعه

کیخسرو را باموسیقی که از کلمات تو انقدر است بیان کنند. اندوه و افسردگی و خود تباہسازی مردی که ازاو کامرواتر درجهان کس نبود یکی از درام‌های بزرگ ادبیات جهانست و تراژدی به معنی واقعی کلمه است. پایان کار کیخسرو را در شعر سحر-آسای فردوسی باید خواند.

ج - داستان فرود

هنگامی که سیاوش پسر کیاکوس در توران بود پیران وزیر افراسیاب دختر خود جریبره را به اداد و ازاو فرزندی آمد که فرود نام یافت. فرود برادر کیخسرو در کلات، جائی میان ایران و توران، پادشاهی داشت. کیخسرو در راه کین خواهی از افراسیاب طوس را با لشکری گران روانه توران کرد ولی به او گفت که از راه کشور برادرش، هر چند کوتاه و آباد است. نگذرد و از راه بیابان برود. تراژدی فرود با گماشتن طوس به سپهسالاری لشکر آغاز می‌شود.

آگاهی به خلق و خوی طوس برای پیش بینی فاجعه‌ای که پیش خواهد آمد ضروری است. طوس سردار پرادرعا و خیره سر ایران همان کس است که یکبار بر کما و طوس شوریده است و کیخسرو را سزاوار شاهی ندانسته و همان کس است که گیو به او گفته است :

که نه مغز بودت نه رای مهی	ز افسر سر تو از آن شد تهی
و درباره او به گودرز گفته است «که رای خرد نیست باطوس جفت».	وقتی طوس به سرداراهی می‌رسد تصمیم می‌گیرد که برخلاف دستورشاه از کشور فرود بگذرد و اندرز گودرز اورا سودی نمی‌دهد.
فرود پسر سیاوش و جریبره، وقتی آمدن سپاه ایران را از دور می‌بیند	
پیش جریره مادر خردمند خود می‌رود و از اومی پرسد چه باید کرد.	

ز بهر سیاوش دلش پر زدود	حریره زنی بود مام فرود
چنین گفت «کای بانوی بانوان	بر مادر آمد فرود جوان
به پیش بزرگان سپهدار طوس	از ایران سپاه آمد و بوق و کوس
نباید که آرد یکی تاختن»	چه گوئی چه باید کنون ساختن
بدین روز هرگز میادت نیاز	جریره بد و گفت که «ای رزم ساز
جهاندار بیدار کیخسروست	به ایران برادرت شاه نوست

زهم خون و از مهره یک پدر
سزد گر زمانه مر او را ستد
و گرنه زتر کان همی زن نجست
همه تاجدار و همه نامور
روان سیاوش بشوید همی
کمر بر میان بستن و ساختن»
چویز به پسر می گوید که پیش رود و گردنشان سپاه ایران را بخواهد و
خلعت و خوان دهد و پیشا پیش سپاه ایران برای کین خواهی از خون پدر به توران
رود . فرود می پرسد که از سپاهیان ایران با که باید آغاز سخن کند . چویز می گوید
بهرام وزنگاه شاوران دوستان پدر او بودند و باید با این دو پهلوان آغاز سخن کند .
آنگاه می گوید :

مدار این سخن بر دل خویش خوار
تخار دل اور بگوید نشان
بگوید نشان شبان و رمه «
فرود همراه تخار برای دیدن سپاه ایران بر سر کوه می رود . تخار پر چمهای
بزرگان ایران را که در میان آنها فریبرز پسر کاووس و عمومی فرود نیز دیده می شود
یک یک به فرود نشان می دهد و این قسمت از زیباترین قطعات وصفی شاهنامه است .
از آن سوی طوس دو مرد ناشناس را بر بالای کوه می بیند :

بدیدند ناگه فرود و تخار
فروم‌اند بر جای پیلان و کوس
سواری باید همی کامکار
براند دمان تا سر برز کوه
بدان تند بالا ز بهر چه اند
زند بر سرش تازیانه دویست
بیند کشانش بیارد بروی
بیارد ندارد زکس ترس و بالک
که بشمرد خواهد سپه را نهان
فرو هشتمن از کوه و باز آمدن »

ترا نیک داند به نام و گهر
به گیتی کسی چون سیاوش نبود
بدو داد پیران مرا از نخست
نژاد تو از مادر و از پدر
برادرت چون کینه جوید همی
ترا پیش باید به کین تاختن
چویز به پسر می گوید که پیش رود و گردنشان سپاه ایران را بخواهد
چو پرسی ز گردان و گردنشان
کز ایران که و مه شناسد همه

تو زایدر برو بی سپه با تخار
چو پرسی ز گردان و گردنشان
کز ایران که و مه شناسد همه
فرود همراه تخار برای دیدن سپاه ایران بر کوهسار
بر آشفت از ایشان سپهدار طوس
چنین گفت «کز لشکر نامدار
که جوشان شود زین میان گروه
بیند که این دو دل اور که اند
گرایدون که از لشکر مایکی است
و گر باشد او نیز پر خاشجوی
و گر کشته آید کشانش بخاک
و گر زانکه باشد ز کار آگهان
همانجا بد و نیم باید زدن